

پایه سازی جلسه هشتم

بسم الله الرحمن الرحيم

قرآن و شیوه های خاص تفسیر

یکی از قواعد تفسیر نصوص دینی که قابل تأمل جدی است، حصر هر نوع تقدیر گرفتن در نصوص است.

برخی اوقات وقتی بزرگان می خواهند آیه ای را تفسیر کنند به آن آیه یک نوع یارانه می دهند؛ به این معنا که چیزی را در تقدیر می گیرند و حتی به نظر می رسد، تقدیم و تأخیر نیز از این قبیل باشد. این کار گذشته از اینکه گاهی مفسر را به واقع آیه نمی رساند، او را از خیلی از معارف نیز محروم می کند.

در قرآن در بسیاری از اوقات، «انسان» با عملش تعریف شده است. قرآن در جواب سوال: انسان ما هو؟ نمی گوید: «الانسان حیوان ناطق» یا «الانسان حیوان ناطق ضاحک»؛ بلکه مثلاً می فرماید: «الانسان صلاته، صومه و حجه» یا «الانسان فسق و الانسان برُّ نه برُّ» یا «الانسان فجورٌ نه فاجرٌ» که این گونه تعبیر، مطلب بزرگی است. این مطلب از نظر فلسفی بر اساس تکامل انسان به عمل قابل دفاع است. در حقیقت شخصیت انسان همان عمل او است و در واقع «الانسان حیوان ناطق» تعریف جسم انسان از بُعد مادی او است، به همین جهت گاهی انسان با عمل خود اتحاد وجودی پیدا می کند؛ یعنی عمل انسان جزء خمیره^۱ او می شود و در قیامت نیز طبق عمل خود محشور می شود. یعنی انسانیت انسان آن چیزی است که در قیامت به آن صورت محشور می شود.

قرآن این معنا را خیلی راحت و به صورت کامل القا کرده است: «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ»^۱؛ مثل انسان مُنْفِق، مثل دانه است. در حالی که به حسب نگاه اول باید گفته می شد: مَثَلُ أَنْفَاقِ «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» یعنی پولی که به فقیر داده می شود نوعی سرمایه گذاری است، مثل این که وقتی دانه گندم را در زمین کاشته آید و زمین هفتصد برابر و بیشتر محصول می دهد شما در دنیا پولی را پرداخت می کنید و در قیامت هفتصد برابر تحویل می گیرید. البته این سخن برای عوام است ولی برای خواص می گوید خود این انسان رشد می کند و هفت صد برابر می شود «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ» یا در جای دیگر می فرماید: «لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ»^۲ در این آیه می فرماید «لَكِنَّ الْبِرَّ» و نمی فرماید: «لَكِنَّ الْبِرَّ» همان طور که فراء این کلمه را «بِرٌّ» خوانده است که کار خوبی نکرده است یا دیگری در معنی گفته است در این آیه «ذو» مقدر است «لَكِنَّ ذَوَالْبِرِّ»، که اشتباه هست و نوعی سو بسید دادن به قرآن است.

شاید گویاتر از همه این شاهد مثالها داستان آیه «أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَنْبَتَ سَبْعَ سَنَابِلَ»^۳ است. شأن نزول آیه این است که عباس می گفت من به حجاج آب می دهم و «سِقَايَةَ الْحَاجِّ» با من است، دیگری می گفت تعمیر و عمارت مسجد با ما است و به این مناصب افتخار می کردند.

امیرالمومنین این فخر فروشیها را شنیدند و فرمودند: من اولین کسی بودم که به خدا ایمان آوردم و... . ظاهراً عباس از این سخن رنجیده خاطر شد و خدمت رسول خدا آمد و گفت: علی با ما این طور برخورد کرده است. در این جریان یک طرف عمومی پیامبر و طرف دیگر امیرالمومنین قرار داشتند. این آیه نازل شد که «أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ» کسی نگفته بود «سقايت الحاج» یا «عمارت مسجد الحرام» از «من آمن»؛ ولی قرآن می خواهد بفرماید علی را باید با عملش تعریف کنیم؛ یعنی یک طرف علی قرار دارد و طرف دیگر کار این افراد. قرآن بین عمل و انسان مقایسه می کند؛ یعنی عمل و انسان را در دو کفه ترازو می گذارد و این کار وقتی معقول است که انسان با عملش تعریف شود.

قرآن این فرهنگ را نه در یک یا چند آیه بلکه بارها و بارها ارائه کرده است. اگر ما بتوانیم این فرهنگ قرآنی را از نظر عقلی و فلسفی و نصوص دینی توجیه کنیم؛ دیگر لازم نیست برای تفسیر به آیات قرآن چیزی را اضافه کرد. از نظر عقلی، انسانیت انسان به عمل او تعریف می‌شود؛ یعنی هر کاری که انسان می‌کند در نفس او اثر می‌گذارد. مجموعه‌ی این کار نفس انسان را تشکیل می‌دهد. لذا نفس در حال توسعه است و هر روز توسعه پیدا می‌کند. در این میان یا نفس بهیمی قالب می‌شود یا نفس جهیمی یا نفس جنت و نور. به همین جهت در روز قیامت هیچ چیز درست نمی‌شود و هیچ جا نداریم که در روز قیامت چیزی خلق می‌شود، بلکه در آن روز همه چیز پیدا و کشف می‌شود. روز قیامت «یَوْمَ تُخْلَقُ» نیست بلکه «یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ» است. به همین خاطر ما معتقدیم تجسم اعمال، فقط در آخرت نیست. این که بعضی می‌گویند: تجسم اعمال در آخرت به‌وجود می‌آید، سخن صحیحی نیست؛ چرا که تجسم اعمال در همین دنیا است؛ یعنی هیچ انسانی از باطنش جدا نیست، منتهی در این دنیا این تجسم دیده نمی‌شود و در قیامت دیده می‌شود. تجسم اعمال مخصوص آخرت نیست و تنها رؤیت آن مجسم در آخرت اتفاق می‌افتد. همه این مطالب از قرآن استفاده می‌شود به شرط آن که چیزی به قرآن اضافه نکنیم. البته در برخی موارد مفسر ناچار است به مجاز عقلی، مجاز لفظی یا مجاز حذف تمسک کند.

زائد انگاری و عدم زائد انگاری

بحث دیگر در این راستا زائد انگاری و عدم زائد انگاری در قرآن است.⁴ بعضی‌ها وجود زائد در قرآن را پذیرفته‌اند. مثلاً گفته‌اند: چون استعمال برخی از کلمات در زبان عرب رایج بوده است، اگر آن کلمات را از آیات قرآن حذف کنیم، خللی در معنای قرآن به وجود نمی‌آید؛ به عنوان مثال می‌گویند «با» که در «أليس الله بعزیز» بر سر خبر لیس قرار می‌گیرد، زائد است. یا «کاف» در جمله «لیس کمثله شیء» زائد است چراکه کاف تأکید است و ارتباطی با قرآن ندارد. به هر حال برخی با این نظر کنار آمدند و برخی اصلاً آن را قبول نکردند به این استدلال که قرآن شعر فرزدق یا عبارت فلان عالم نیست که در آن زائد وجود داشته باشد.

اصل وجود زائد در قرآن البته اگر زبان عرب بطلبد، اشکالی ندارد. بالاخره قرآن باید در محدودهٔ - و قالب زبان عرب مطالب خود را القا طلب کند و در این صورت اگر عرب وجود زائد را بپسندد، قرآن چون در این قالب سخن می‌گوید باید طبیعتاً از این سلیقه متابعت و آن را مراعات کند؛ اگر کسی به جای «خواب» بنویسد «خاب» یا به جای «خواهر» بنویسد «خاهر» و بگوید نوشتن یک واو اضافه را قبول ندارم، طبیعتاً به او گفته می‌شود: یا فارسی ننویس و خودت زبان تازه‌ای ایجاد کن یا اینکه اگر می‌خواهی فارسی بنویسی این طور نوشتن در زبان فارسی غلط است.

بنابراین، برای ردّ اصل زائد در قرآن و کلام خداوند نه دلیل عقلی وجود دارد و نه دلیل نقلی؛ بنابراین نباید از اضافه دانستن برخی از کلمات قرآن ترسید. لکن فرق است بین اینکه بگوییم در قرآن زاید وجود دارد تا اینکه در زیاده گرفتن؛ افراط کنیم و هر جا معنی به ذهن ما نرسید، آن را حمل بر زیادت کنیم.

زائد انگاری بدون جهت در آیات قرآن نقطه مقابل اضافه کردن بی‌جهت به آیات قرآن است که اصلاً کار درستی نیست. معنای پذیرش اصل زائد هم این نیست که تا اندک مناسبی شد و معنای آیه را نفهمیدیم، کلماتی را زائد بگیریم؛ به عنوان مثال در آیه «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»⁵، زمخسری در این جا می‌گوید: «کان» چه نقشی دارد؟ و قاعده این بود که قرآن بگوید: «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ مِزَاجُهُ كَافُورٌ» چرا که «يَشْرَبُونَ» آینده را می‌رساند و به کان که گذشته را می‌رساند، نیازی نیست و توجیهی می‌کند که قابل فهم نیست؛ ولی این جا کان از زوائد نیست و اشکالی ندارد.

برخی افراد هستند که بعد از تعمیر وسائل برقی اشیایی را اضافه می‌آورند و می‌گویند این‌ها زائده است. بعضی از مفسرین نیز با نصوص دینی و قرآن همین طور برخورد می‌کنند و در تفسیر یک آیه، وقتی معنی یک کلمه را متوجه نمی‌شوند آن را زائده تصور می‌کنند.

زمخسری در این آیه کان را زائده می‌داند ولی می‌توان گفت که قرآن با این تعبیر به تجسم اعمال اشاره می‌کند. می‌فرماید: «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ»؛ چون فعل مخصوص آینده و قیامت است، می‌گوید: «يَشْرَبُونَ»؛ اما بعد می‌گوید: این «كأس»، كأسی است که از دنیا فرستاده شده بود و «كَانَتْ قَوَارِيرًا». قرآن با این فراز در واقع به گذشته اشاره می‌کند؛ چون فعل دادن كأس در روز قیامت به انسان بهشتی جدید است ولی خود «كأس» از قبل آماده شده است؛ به همین جهت گفته شده است «كَانَ مِزَاجُهَا

کافوراً». برخی می‌گویند مراد از کأس، «ما فی الکأس» است چون این «ما فی الکأس» است که با کافور مخلوط می‌شود. پس این آیه اشاره به تجسم اعمال دارد و می‌خواهد بگوید این کأس از گذشته بوده است و از همان گذشته هم با کافور معطر آمیخته بوده است.

این تعبیر بهتر از این است که «کان» زائد گرفته شود.

بسیاری از افعالی که می‌گویند: چون «مضارع محقق الوقوع» است، به ماضی تعبیر شده است این اشکال را دارد که آیا این مطلب در غیر قرآن سابقه داشته است؟ یعنی آیا این کار در زبان عرب عرف بوده و بعد آن را به قرآن تحمیل کردند؟ یا اصلاً از قرآن به این مطلب رسیده‌اند؟ اگر از قرآن به این مطلب رسیده باشند، اجتهاد کرده‌اند و اجتهاد در دستور لغت، هیچ ارزشی ندارد.

ما شک داریم که این مطلب در زبان عرب سابقه داشته باشد و این افراد آن را از عرب گرفته و وارد قرآن کرده باشند. چرا به این صورت معنا کنیم که در آینده الجنة للمتقين؟ در صورتی که قرآن می‌خواهد بگوید «أُزِلَّتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ» همان که صدرالمقالهین می‌گوید: انسان در بهشت و بهشت در انسان.

لذا بعضی از انسان‌ها بهشت هستند، چنانکه بعضی‌ها هم جهنم هستند.

قرآن در آیه-ای می‌فرماید: جهنم الان آنها را احاطه کرده است نه اینکه جهنم آنها را در آینده احاطه می‌کند «إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» این جمله، اسمیه است و هر سه زمان گذشته، حال و آینده را می‌رساند. عمده این است که استفاده از این اصلها برای مفسر، عرف، هنجار و عادت شود. نباید این استفاده برای مفسر "حالت" شود به این معنا که در بعضی موارد این اصلها را به کار ببندد و در جاهای دیگر آن را فراموش کند و در این زمینه قرار مشخصی نداشته باشد.

ولی اگر برای مفسر، هنجار، عرف، عادت و ملکه شد، در همه موارد در استفاده از این اصول دقت می‌کند که تا جایی که امکان دارد قائل به حذف و تقدیم و تأخیر نشود، وجود زائد در قرآن را به راحتی نپذیرد و ...

اگر این موارد «اصل» به حساب آید جلوی بسیاری از سوء استفاده‌ها گرفته می‌شود. در غیر این صورت هرکسی آیه‌های قرآن را طبق مذهب و مکتب خودش تفسیر می‌کند.

1. سوره بقره: ۲۶۱.

2. سوره بقره: ۱۷۷.

3. سوره توبه: ۱۹.

4. ر.ک: سلسیل.

5. سوره انسان: ۵.